أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 در جلسات گذشته صحبت از میزان و مقدار همّت و اراده و نیتی بود كه انسان باید نسبت به مسیر خود و هدف و مقصد خود در نظر بگیرد.

 عرض شد برای هر منظوری انسان یك مقدار همّت و اراده به مقتضای اهمیت و وصول به آن مقصود در نظر می‌گیرد؛ مثلا كسی كه می‌خواهد برود یك فرسخ و دارویی را تهیه كند اگر بخواهد با وسیله عمومی برود طبعاً صد تومان دویست تومان كفایت می‌كند. مقصدی كه در یك فرسخی هست با این مقدار مصارف به مطلوب می‌رسد و یا از نظر وضعیت خود و نگاه به خود، آن قدرت و تحمّلی را كه برای رفتن و برگشتن یك فرسخ هست آن مقدار ناچیزی است. اگر سرش هم درد كند می‌گوید می‌رویم و بر می‌گردیم، ایرادی ندارد و اگر دل درد هم داشته باشد می‌گوید رفتن و برگشتن به میزان یك ربع به جایی برنمی‌خورد. این مقدار قابل تساهل و تسامح است. اما اگر یك نفر یك سفر زیارتی یا طولانی دارد یك مرتبه شب مبتلا به دل‌درد باشد نمی‌گوید علی اللَه برویم! می‌گوید شاید كار دستمان بدهد. یا برای میزان مصرف و مقداری كه در نظر می‌گیرد دیگر با پانصد تومان و هزار تومان اكتفا نمی‌كند، یك مبلغ قابل توجهی را برای این سفر برمی‌دارد.

 به‌طور كلی در دنیا تمام مسائلی كه خداوند برای اشتغال انسان چه به امور دنیوی و چه به امور اخروی قرار داده است همه بر یك منهج و بر یك برنامه است، تفاوتی نمی‌كند. چه مسائل، مسائل دنیوی باشد چه مسائل اخروی باشد. این را از این نظر خدمت رفقا عرض می‌كنم تا اینكه نسبت به اهتمامی كه بزرگان نسبت به راه و مسیرشان داشتند و به عبارت دیگر با راه خودشان شوخی نمی‌كردند، بازی نمی‌گرفتند، به هر حال نمی‌گذراندند. نسبت به این مسئله مطلب را باز كنم. سؤالات و ابهاماتی پیش آمده بود راجع به این عبارت بنده كه گفته بودم: هر شخص ابتداءً به هر كیفیتی كه بیاید در مآل هم همان خواهد شد. دوستان سؤالاتی كرده بودند و مسائلی در ذهنشان آمده بود، گفتم قبل از پرداختن به مطلب جدید كه مسئله تقوا و مراتب تقوا و اختلافی كه بین تقوای متفاهم و مفهوم عرفی با آن تقوای واقعی است، قبل از آن راجع به این قضیه یك توضیحی بدهم.

 مسیری را كه خداوند برای انسان قرار داده است چه نسبت به مسائل دنیوی و چه نسبت به مسائل اخروی هر دو

 یكی است، هر دو به یك منوال است، هر دو یك منطق بر می‌دارد. هر دوی اینها از یك قانون برخوردار است. اگر مسئله اخروی و معنوی، مسئله عادی باشد نسبت به همان مقدار انسان باید اهتمام داشته باشد و اگر مسئله اخروی مسئله مهمی باشد اهتمام نسبت به آن مسئله اخروی هم طبعاً خیلی مهم خواهد بود.

 مثلا ما در بعضی از دستورات داریم خود مرحوم آقا هم در صحبت‌ها و نوشتجاتشان به این مسئله اشاره داشتند كه از اساتیدشان سؤال می‌كردند كه چه عملی مؤثرتر و قوی‌تر و مهم‌تر برای پیشرفت و پیشبرد سالك نسبت به مسائل سلوكی است؟ بعضی از اینها می‌فرمودند:

 بعد از اتیان فرائض و واجبات، رفع حوائج مردم مهم‌ترین عامل برای سرعت و تقویت راه و استقامت و تقرب نسبت به راه و مسیر خواهد بود. بعضی‌ها مسئله مراقبه را مهمترین مطلب برای این مسئله تلقی كرده‌اند. بعضی‌ها احسان و بِرّ به والدین را مهمترین عامل و مفتاح طریق برای حركت سالك در نظر گرفته‌اند.

 اما اگر ما تمام این مطالب را بخواهیم در یك قالب قرار بدهیم، آن یك قالب می‌تواند در این نكته گنجانده شود كه به‌طور كلی برای سالك مسئله كم و زیاد و كوچك و بزرگ معنا ندارد. سالك باید مسیر و راه خود را تحصیل رضای الهی قرار بدهد. این یك جمله كفایت می‌كند برای همه مسائل! البته خود آن مورد در خارج ممكن است اثراتش اثرات بیشتری باشد، نه اینكه فرض كنید انسان نسبت به آزردن دل دیگران اهتمام كمتری داشته باشد ولی نسبت به پدر و مادر اهتمام بیشتری داشته باشد، نه! هر دوی آنها غلط است. یك مرتبه ممكن است نسبت به دیگران اثر كمتری برای انسان داشته باشد اما نسبت به پدر و مادر اثر بیشتری بگذارد، نه اینكه او ایرادی ندارد و منقصت و نقصانی نسبت به مسیر وارد نمی‌شود، نخیر! در بعضی از موارد اتفاق افتاده است كه بنده خود شاهد بودم كه مرحوم آقا و یا بعضی از بزرگان به دیگری می‌فرمودند كه فتح باب شما و حلّ مشكلات شما این است كه آن كدورتی كه بین شما و فلان شخص است مرتفع شود. درحالی‌كه از اقربا و قوم و خویشان او نبود. و آن شخص به واسطه مسائل نفسانی بالاخره موفق به انجام این دستور نشد و بعد به مهالك در افتاد و رفت تا آنجایی كه پیش‌بینی نمی‌توان كرد.

 مسئله اختصاص به والدین ندارد. بله، نسبت به آنها خیلی مطلب مهمتر است. ولی صحبت در این است كه نظام تربیتی و تشریع در عالم اسماء و صفات با نظام تكوینی و واقعیت‌های خارجی منطبق است، افتراقی بین هم ندارند. حركت انسان از عالم نفس و كثرات به عالم تجرّد و تقرّب، قواعد و قوانینی را می‌طلبد. اگر منطبق با این قواعد و قوانین انسان حركت كند یكی پس از دیگری عوالم نفس را عبور می‌كند و اگر منطبق با این قواعد و قوانین حركت نكند، در اینجا

 به دلخواه خود قدم پیش نگذارد، در جای دیگر به دلخواه خود بیش از مقدار لزوم مایه بگذارد، در جای دیگر به دلخواه خود نسبت به مسئله‌ای كوتاه بیاید، در جای دیگر به دلخواه خود بیش از مقدار لزوم نسبت به مسئله‌ای حساسیت نشان بدهد. در این‌گونه موارد انسان قدم از قدم برنمی‌دارد. چرا؟ چون تمام این حركت‌ها و سكنات و اشتغالات انسان در این دنیا بر اساس دلخواه صورت گرفته است نه بر اساس اراده او و نه بر اساس رضایت او.

 می‌خواهد به یك نحوی بین دو جنبه را با هم وفق دهد؛ از یك طرف اراده او و رضای او را در این مشیت و در این حركت می‌خواهد انجام بدهد كه به خدا بگوید دیدی انجام دادم! از آن طرف می‌خواهد آن مسئله به نحوی تمام شود كه با شخصیت او هم ناسازگاری نداشته باشد، با موقعیت او هم در خارج ناسازگاری نداشته باشد! به اصطلاح پرستیژ او را به هم نزند، شئونات خود را همراه با رضایت او ... نتیجه چیست؟ نتیجه‌اش یك بام و دو هوا می‌شود، نتیجه‌اش كوسه و ریش پهن است! هم انسان می‌خواهد رضای او را در نظر بگیرد. رضای او هم شوخی ندارد. گاهی اوقات رضای او بُرّنده است، گاهی از اوقات تلخ است، گاهی از اوقات كوبنده است. گاهی از اوقات نه گاهی از اوقات، خیلی از اوقات! به هر مقدار كه انسان درگیر شئونات خود باشد، جایی كه پای شأن دیگران هست و آبروی دیگران هست آرام می‌گذرد. اصلًا به ذهن نمی‌آورد این كاری كه من انجام می‌دهم و این عمل خلافی كه انجام می‌دهم آبروی دیگری دارد از بین می‌رود. این بی‌تعهدی من نسبت به مسئولیتم آبروی دیگری را از بین می‌برد. اما همین كه این قضیه می‌خواهد برای او برگردد و پای آبروی خودش در میان باشد خود را به هر در و دیواری می‌زند تا آبرویش نرود. این می‌شود سلوك؟! چرا؟ آبروی دیگران با آبروی انسان چه فرقی می‌كند؟ شئونات دیگران و شخصیت دیگران با شخصیت و شئونات انسان چه فرقی می‌كند؟ چه تفاوتی دارد؟ چه ترجیحی انسان بر سایر افراد دارد و از دیدگاه توحید و الهی مسئله چه فرقی می‌كند؟ اگر تو بنده خدا هستی دیگران هم بنده خدا هستند، چه تفاوتی می‌كند؟ اگر شما در یك موقعیت مشكلی قرار گرفتید و آبرویتان جلوی همكاران و شركای خودتان به خاطر كمبود و نقیصه‌ای به خطر افتاد چه حالی برایتان پیدا می‌شود و به چه دربه‌دری خودتان را می‌زنید تا اینكه به این وضعیت نیفتید؟ به چه وضعیت خودتان را قرار می‌دهید؟ هزارتا تلفن صبح تا شب می‌كنید برای اینكه به این وضعیت مبتلا نشوید، برای اینكه آبرویتان جلوی بقیه نرود، برای اینكه نگویند این فرد در تعهداتش آدم بی‌منطق و لاابالی است. اما همین كه این قضیه برای دیگری اتفاق می‌افتد با خنده و شوخی و سرسری رد می‌شوید. چرا؟ این مراقبه و تحصیل رضای الهی است؟ این یكی‌

 از مواردی بود كه بنده عرض كردم كه خیلی از افراد به این مسئله مبتلا هستند.

 مرحوم آقا یك عبارتی دارند كه خیلی عبارت دقیقی است. ایشان می‌فرمودند: بعضی از افراد راه نرفته سالك هستند. این خیلی عبارت پر معنایی است یعنی اگر در كارهایشان نگاه كنید می‌بینید كه اگر سرشان برود قولشان نمی‌رود. گفته است در فلان روز این مبلغ را بنده می‌پردازم، سرش برود قولش هست. گفته من در فلان‌جا شركت می‌كنم و شركت می‌كند. می‌گوید من نسبت به این مسئله فلان تعهد را می‌دهم و می‌آید و تعهد می‌كند. می‌گوید من نسبت به این قضیه این عمل را انجام بدهم، انجام می‌دهد. ایشان می‌فرمودند این افراد راه نرفته سالك هستند. یعنی اسماً سالك نیستند. حركاتشان ممكن است حركات غیر مناسبی باشد، ظواهرشان ممكن است خیلی ظواهر غیر مناسبی هم باشد، اطوارشان ممكن است اطوار غیر مناسبی باشد، از دیدگاه تقدسِ ظاهری كه نسبت به این مسئله ان‌شاءاللَه بعداً صحبت خواهیم كرد ممكن است مطرود و مردود باشند، از دیدگاه تدینِ عامیانه و عوامانه این افراد ممكن است جایگاهی نداشته باشند، از دیدگاه فقه ظاهری، این افراد ممكن است در مراتب بسیار پایین جهنم باشند. ولی آن دیدگاه واقعی و ربط حقیقی بین انسان و پروردگار، كه از این مسئله كسی اطلاع ندارد، از آن دیدگاه این انسان نسبت به این حال و احوالش چه جایگاهی دارد؟ كاری را كه او می‌كند هزار تا مسلمان انجام نمی‌دهند. حالا كدام مسلمانند؟ عملی را انجام می‌دهند كه هزار تا سالك انجام نمی‌دهند، حالا كدام سالك است؟ فقط همین حرف شد! تمام! ما سالك هستیم و شاگرد فلان هستیم و در مكتب فلانی هستیم! فلان كار را انجام می‌دهیم! این خبرها نیست.

 ممكن است ظاهر، ظاهر غیر مناسبی باشد. ولی صحبت در این است كه آن تعهد و آن نیت و همّت و آن اراده‌ای را كه یك نفر را بر می‌انگیزد كه بر طبق اصول تربیتی الهی در اجتماع حركت كند، آن می‌شود سلوك و بقیه همه دلوك است! سلوك نیست. این حرف‌ها همه كشك است. یك سالك اول كاری را كه می‌خواهد انجام بدهد باید اسوه برای همان آدم كوچه و خیابانی باشد كه هزار تا كار انجام می‌دهد. او وقتی چشمش به این سالك بیفتد سرش را پایین بیندازد و خجالت بكشد، نه به ریش گذاشتن و به ذكر و تسبیح به دست گرفتن و زبان را به اذكار گذراندن، به این حرف‌ها نیست! این حرف‌ها در جای خودش است. سالك باید در عملش سالك باشد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام را چرا دنیا احترام می‌كند؟ مسیحی مگر امیرالمؤمنین را قبول دارد؟ جرج جرداق یك آدم مسیحی است و اسلام را قبول ندارد. یك عبارتی راجع به امیرالمؤمنین دارد. می‌گوید: اگر یك نفر انسان كه بتوانیم در طول تاریخ بشریت، این را در مقابل خودمان قرار بدهیم و بگوییم اگر خدا یك انسان آفریده او علی بن ابی طالب است. حتی نمی‌گوید مسیح. با اینكه امیرالمؤمنین را به دیانت و اعتقاد قبول ندارد، ولی به انسانیت چطور؟ یعنی‌

 امیرالمؤمنین علیه السّلام كاری كرده كه اگر یهودی به او نگاه كند سرش را پایین می‌اندازد، نصرانی وقتی به او نگاه كند سرش را پایین می‌اندازد. كسی نمی‌تواند در چشم امیرالمؤمنین نگاه كند. كسی نمی‌تواند در چشم اولیای خدا نگاه كند، به اولیای خدا كه انسان می‌رسد سرش را پایین می‌اندازد. چرا؟ چون ولی خدا كارش نقص ندارد، كارش عیب ندارد و كارش برای رضای خداست. چون كارش براساس رضای خداست فطرت افراد، آن عملی را كه مطابق با فطرتشان است می‌گیرد.

 وقتی‌كه شما نگاه بكنید به كارها و جنگ‌ها و ارتباطات امیرالمؤمنین؛ آمدند می‌خواهند عثمان را بكشند می‌گوید: مردم عثمان را نكشید. مردم می‌گویند: این عثمان حقّ شما را غصب كرده. می‌گوید حقّ مرا غصب كرده ولی رضای الهی الان چیست؟ نمی‌گوید من، نمی‌گوید شخصیت من، نمی‌گوید منافع من. رضای الهی در این است كه الان عثمان كشته نشود، این است مسئله. رضای الهی در این است كه این عمل انجام نشود. رضای الهی در این است كه وقتی خلیفه می‌آید همان خلیفه غاصب و ملعون و فاسد و فاجر كه زد حتی زن خودش را هم كشت. همین خلیفه دوم، الحمدلله امروزه همین خلیفه دوم از همه مسلمان‌ها هم بالاتر و اشرف شده است! دیگر در نوشتجات چه چیزهایی كه نمی‌بینیم! این هم از علائم آخرالزمان است. این اول فاسق و فاجر، شده مسلمان! چه كسی گفته كه این حضرت زهرا را كشته است؟! چه كسی گفته كه این (عمر) گفته قلم و قرطاس نیاورید پیغمبر هذیان می‌گوید؟! این حرف‌ها مال این (عمر) نبوده این حرف‌ها در آمده! طبری این حرف‌ها را در آورده، دیگران در آوردند. ایشان از اباذر و سلمان و مقداد هم مقامش بالاتر است! خوب است نگفتند از امیرالمؤمنین بالاتر است! این خلیفه آمده سراغ امیرالمؤمنین: یا علی در این جنگ چه كنیم؟ امیرالمؤمنین فرمود: صلاح این است كه این كار و این كار را بكنی و خود امام حسن را هم با یكی از این لشكریان می‌فرستد در ایران كه همراه با این لشكر بیاید در ایران. لذا امام حسن با این لشكر به ایران آمد. چرا؟ چون او نمی‌گوید من، او همیشه می‌گوید «او» «او» «او». من در حرفش نیست. ضمیر متكلم در كلام امیرالمؤمنین وجود ندارد، همیشه ضمیر مذكر مغایب وجود دارد، هُوَ. همیشه می‌گوید او چه می‌گوید؟ و او چه اراده كرده است؟ نظر او چیست؟ او چه تصمیم گیرد و او چه می‌كند. او چه می‌خواهد؟

 در جنگ جمل این بساطی را كه طلحه و زبیر درآوردند، زبیر آمد، امیرالمؤمنین نصیحتش كرد، زبیر از جنگ رفت كنار. طلحه ایستاد و كشته شد و رسید به اینجا. این را هم بدانید كه قضیه جنگ جمل را امام حسن تمام كرد؛ امیرالمؤمنین نیزه را دادند به دست محمد بن حنفیه، دیدند

 این مردم الاغ، همین‌طور دور این هودج عایشه را گرفته‌اند و دارند كشته می‌شوند. روی خریت و حماقت، مغز ندارد، احمق بی‌شعور، این همانی بود كه برای كشته شدن عثمان لحظه شماری می‌كرد، حالا پیراهن عثمان را بالا برده. چی شد؟ واقعاً عجیب است، انسان چقدر باید الاغ و نفهم باشد و این مطالب را زیر پا بگذارد. این قضایای یقینی را همه را زیر پا بگذارد. همین‌طور بخاطر شایعات: ببین زن پیغمبر بالای شتر نشسته است، حمایت از زن پیغمبر و ناموس پیغمبر! می‌دانید چه حرف‌هایی در لشكر جمل زده بودند؟ من یك وقت تاریخ جمل را مطالعه می‌كردم عجیب بود. شایعه كرده بودند كه لشكر امیرالمؤمنین می‌خواهد بیاید به زن پیغمبر تجاوز كند! یعنی بی‌همه چیزترین افراد، در مقابل امیرالمؤمنین بسیج شدند و این افراد به خاطر دفاع از ناموس پیغمبر مثل برگ درخت روی زمین می‌ریختند. امیرالمؤمنین دید عجب، اینها دارند همین‌طور می‌میرند. نمی‌گفت بگذار بمیرند، بگذار یك بمب بزنیم همه بمیرند! نه! چرا روی تخیلات می‌میرند؟ برویم نگه شان داریم. امیرالمؤمنین می‌توانست تمام بصره را مثل جو و گندم بریزد روی زمین، ولی نه! او امام است. می‌گوید چرا باید این روی خریت بمیرد، باید نجاتش بدهیم، راه نجاتش چیست؟ شتر عایشه را برویم و پِی كنیم و برگردد و با كله بیاید روی زمین! قضیه تمام بشود. با یك برگشتن هم، همه در می‌روند. تا وقتی آن عَلَم برپاست همه می‌آیند، وقتی آن علم افتاد همه در می‌روند و می‌گویند كَلَك عایشه كَنده شد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام نیزه را داد به محمد حنفیه، گفت می‌روی شتر عایشه را پِی می‌كنی و بر می‌گردی. رفت و دید عجب! همین‌طور دارد تیر و سنگ به سمتش می‌آید. گفت یا علی اصلًا اجازه نمی‌دهند. گفت حقت است، اگر تو پسر پیغمبر بودی برنمی‌گشتی به من بگویی نتوانستم بروم. بعد حضرت به همین امام حسنی كه با معاویه صلح كرد و این بی‌شرم‌ها در كتاب‌هایشان می‌نویسند به خاطر ترس بود! حضرت در این شرایط نیزه را داد به امام حسن، رفت شتر عایشه را زد پی كرد و برگشت. گفت این هم نیزه! شتر عایشه كه پِی شد جنگ تمام شد. بعد حضرت به محمد حنفیه فرمودند اگر همان خون پیغمبر در تو بود، تو هم می‌رفتی و مثل حسن این مسئله را تمام می‌كردی و قائله را ختم می‌كردی. حالا امیرالمؤمنین با این عایشه چه می‌كند؟ این كه این جنگ را به وجود آورده و این اوضاع را بوجود آورده. ما بودیم چه می‌كردیم؟ اگر ما بودیم هر مویش را به یك نیزه آویزان می‌كردیم. امیرالمؤمنین فرمود: حرمت او. دوباره گفت او و نگفت من، گفت پیغمبر. اینجا مسئله عایشه نیست، عایشه خیلی بی‌شرمی كرد، عایشه خیلی بی‌شرمی كرد! عایشه در مقابل خدا ایستاد، هتك حریم رسول خدا را نمود، در مقابل امام وقت قیام كرد، خون همه مسلمین و شیعیان و سایر افراد دیگر بر گردن عایشه است. اما آنكه امیرالمؤمنین در نظر می‌گیرد اوست، الان رضایت او مهم است. احترام به رسول خدا اقتضا می‌كند كه حریم او را محترم بشماریم. حساب با خداست و با

 من نیست، خودش می‌داند چه كند و چه قسم با این عمل كند، من الان چه كنم؟ آن وقت این دین می‌شود مساوی با سیاست، این سیاست از دین جدا نیست و این دین هم از سیاست جدا نیست.

 حالا امیرالمؤمنین عایشه را می‌گوید این كار را كردی، ما می‌رویم حساب تو را به حساب خدا می‌گذاریم، احترام تو محفوظ، تو را به مدینه می‌فرستیم با عزّت و احترام، برگرد سر جای خودت، و در جای خودت بنشین. این امیرالمؤمنین می‌شود كارش اسوه. تمام افراد تا روز قیامت بیایند به این قضیه جمل نگاه كنند سرشان را پایین می‌اندازند. واقعاً عجیب است. سرشان را پایین می‌اندازند و خجالت می‌كشند از یك طرف و از یك طرف اشك شوق كه خدا چه كسانی را تربیت كرده و آفریده. اگر ما این امیرالمؤمنین و امام حسن و اینها را نداشتیم چه كسانی را می‌خواستیم اسوه و الگو برای خودمان قرار بدهیم؟ جداً وقتی ما بر سر دو راهی‌ها گیر می‌كنیم چه می‌كنیم؟ مگر غیر از این است كه ما به اینها تمسّك می‌كنیم، ما به عمر تمسّك می‌كنیم یا به علی؟

 آنهایی كه این كتاب را می‌نویسند و عمر را اول مسلمان می‌خوانند ان‌شاءاللَه خدا با همان عمر محشورشان كند ولی آنهایی كه می‌آیند و می‌گویند فقط و فقط، اهل بیت. افرادی كه می‌آیند این مطالب را می‌گویند آدم های بی‌سوادی نیستند، آن كسی كه می‌آید در جایی در خارج می‌گوید اصلًا چه كسی گفته كه حضرت زهرا این طور شده و اصلًا چه كسی گفته كه عمر ... آدم بی‌سوادی نیست، این معاند است، این‌طور نیست كه بی‌سواد باشد. این قضیه‌ای است كه هر بچه‌ای كه در سعودی از دبیرستان در می‌آید این قضیه را می‌داند. آن وقت این آقا با عمامه و هشتاد سال نمی‌فهمد، چطور می‌شود چنین مطلبی؟ این حرف‌ها چیست؟ اینهایی كه این كارها را انجام می‌دهند، فردا خیلی گیر هستند، مسئله شان خیلی مسئله مهمی‌است، با مكتب شیعه و امام زمان نمی‌شود شوخی كرد، با دم شیر نمی‌شود بازی كرد. مسئله خیلی مهم است.

 سالك باید عمل خودش و حركت خودش را طبق این قرار بدهد، آنچه را كه دیگران كردند بزرگان كردند، باید طبق همان مسیر حركت كند و رضای او را در نظر بگیرد، این می‌شود سالك. پس در یك جمله آنچه را كه تحصیل رضای الهی است برای حركت و برای مسیر، آن تحصیل رضای الهی می‌شود دستور العملِ شخصی كه می‌خواهد به مقام تجرّد برسد، می‌خواهد به مقام تقرّب برسد. برای این مسئله چه اهتمامی لازم است؟ صحبت ما این است. چقدر باید در این جا همّت گذاشت؟ چقدر باید در اینجا اراده گذاشت؟ هرچه انسان بگذارد كم گذاشته است. این است كه بنده عرض كردم كسی كه می‌آید. اینكه مرحوم آقا می‌فرمودند كسی كه می‌خواهد در راه خدا

 حركت كند هرچه ابتدا بهتر مسئله را بفهمد و بهتر مطلب را درك كند و حقیقت مسئله بیشتر برایش روشن شود برای آینده‌اش بهتر است، این معنا همین است. افراد هزار نوع تصور دارند، تصور دارند یك كسی كه می‌خواهد بیاید به سمت خدا، خدا هم باید تمام جاده‌ها را برای او صاف كند! كسی كه می‌خواهد بیاید به سمت خدا، باید همه گرفتاری هایش برطرف شود و هرچه اراده می‌كند انجام شود! كسی كه می‌آید به سمت خدا برای چه می‌آید؟ آن برای چه، مسئله اساسی است. برای چه می‌آید؟ برای اینكه از نفس عبور كند، برای اینكه به جای «انا» «هو» بگذارد، این تغییر و تبدّل «انا» به «هو» «من» به «او» می‌شود سیر الی اللَه. اینكه من جایش را به او تغییر بدهد، متكلم جایش را به غیبت تغییر دهد، او را به جای خود بگذارد، این می‌شود سلوك الی اللَه و این كار دارد.

 ما وقتی‌كه اوایل طلبگی بود، ضَرَب ضَربا و هُو هُما هُم، صرف می‌كردیم، متكم می‌شود انا و نحن، صرف می‌كردیم دوازده صیغه در عربی و در فارسی شش صیغه من تو او، ما شما و ایشان، و لذا زبان عربی بلیغ‌تر از زبان فارسی است و لذا زبان قرآن عربی است نه فارسی. لذا ما باید زبان عربی را در خود زنده كنیم و به عنوان زبان اصلی و زبان مادری با آن برخورد كنیم؛ چون زبان دین ماست. نه زبان فارسی و آن هم اصطلاحات امروزی و من درآوردی. من گاهی اوقات وقتی متنی را می‌خوانم جدّاً اصلًا نمی‌فهمم، واقعا نمی‌فهمم این چیزهایی كه درآمده و این اصطلاح‌های عجیب و غریب و عجق وجق‌هایی كه نشستند یك عده و ماشاءاللَه با آن عقل افلاطونی خودشان و بوعلی و فارابی خودشان می‌نشینند و برای ما واژه درست می‌كنند! و می‌گویند شما هم تبعیت كنید. نه آقا جان، نیازی به این حرف‌ها ندارد. اصطلاح، اصطلاح است و منظور از اصطلاح این است كه بین افراد تفهیم و تفهّم به سهولت انجام بگیرد. حالا یك واژه‌ای از عربی آمده، باشد، از لاتین آمده، باشد. چه اشكالی دارد؟ حالا بیایند به جای هلی‌كوپتر چرخ‌بال بگذارند، چرخ‌بال یعنی چه؟ چرخ‌بال و دو چرخه و سه چرخه چیست؟ همان هلی‌كوپتر هست دیگر. همایش! بگذارند تظاهرات، همان تظاهرات كه می‌گفتند مگر نمی‌فهمیدیم؟ اجتماع، مگر نمی‌فهمیدیم؟ نشست! مگر خانه نشست می‌كند و درخت نشست می‌كند و ... ما در این نشست نشستیم! نشست دیگر چیست؟! خب مثل آدم بگویید جلسه.

 زبان عربی شیرین و بلیغ به این لطیفی و بلیغی و زیبایی و به این عذب و اجاجی و ظرافت و لطافت را تبدیل كرده‌اند به یك زبان مستهجن و فارسی، تمام همّت مولانا و خواجه و امثال بوعلی و اینها، هنرشان به این بوده، در سعدی نگاه كنید، این سعدی كه دارید در این دنیا به او افتخار می‌كنید این الفاظ عربی را شما به جای آن، همایش و نشست بگذارید در گلستان و آن وقت این گلستان را به دنیا ارائه دهید. به جای خواندن، همین گلستان سعدی شما را در سطل آشغال می‌اندازند. تمام شیرینی گلستان سعدی به این الفاظ عربی است كه استعمال كرده. حافظ و مولانا را نگاه‌

 كنید نمی‌گوییم از آن متن‌های عربی كه آنها دارند، آن متن‌ها را كه عربی نوشته‌اند، همین فارسی شان را، شما همین مولانا و مثنوی را نگاه كنید این عربی را از آن در بیارید و به جای آن الفاظ عجق وجق خودتان را بگذارید ببینید چه درمی‌آید؟ می‌توانید خودتان هم بخوانید؟ خودتان هم سر در می‌آورید؟

 اینها بیراهه رفتن است. چه اشكالی دارد؟ چه عربی و چه غیر عربی و لاتینش هم همین‌طور. وقتی یك لغتی می‌آید در یك جامعه‌ای به صورت فرهنگ آن جامعه درمی‌آید، چه اشكالی دارد كه انسان بخواهد آن را عوض كند؟ مگر از خود فارسی لغاتی به عربی نرفته است؟ الان بسیاری از لغات عربی فارسی است و آنها هم بردارند بگویند پان عربیسم و این حرف‌ها و لغات فارسی را كنار بگذاریم و یك مجمعی درست بكنیم و بیفتیم به جان هم، سر هیچی! اینها دیگر تخیلات و از بیكاری آقایان است كه به جای پرداختن به مسائل مهم، به این مطالبی كه غیر از درد سر و آبروریزی چیزی برای ما به بار نمی‌آورد. خدا ان‌شاءاللَه به همه ما مقداری عقل و درایت بدهد تا اینكه نسبت به مصالح خود جویا شویم. آن زبانی كه رسول خدا با آن زبان صحبت می‌كرد آن زبان شرافت دارد یا آن زبانی كه با آن ساسانیان و اشكانیان و هخامنشیان و كورشیان و داریوشیان صحبت می‌كردند؟ كدام فضیلت دارد؟ آن قرآنی كه به عنوان اول كتاب عالم خلقت و به عنوان معجزه رسول خدا، در جایی كه نه تورات و نه انجیل و نه زبور و نه سایر الواح و كتب آسمانی در مقام اعجاز مطرح شده است، این قرآن آمده مطرح شده است، كه تمام دنیا آمدند این قرآن را عوض كنند، با تمام دسایس و نیرنگ های خودشان، تا به حال نتوانستند این كار را انجام بدهند. انسان این زبان قرآن را كنار بگذارد و اگر یك نسل دیگر بگذرد بچه‌های ما دیگر قرآن را نمی‌فهمند. همین كه الان فعلا ثلث و نصفش را می‌فهمند با همین لغات متداوله و متعارفی كه در بین محاوراتشان با همین زبان قرآن صحبت می‌كنند پس از گذشت نسلی دیگر این مقدار هم متوجه نخواهند شد!

 همان بلایی كه استعمار در تركیه بر سر ملت ترك آورد كه الان اینها اصلًا متن عربی را نمی‌فهمند چیست؟ الان اگر كسی به آنجا برود می‌بیند كه بسیاری از اعلان‌هایشان و نوشته‌هایشان به زبان فارسی و عربی است، به همین خط الفبای ماست. من در یكی از كتابخانه‌های استانبول كه رفته بودم برای مطالعه، فقط در خود آن كتابخانه می‌دیدیم كه هفت یا هشت نفری می‌آمدند كه اینها با همان متون عربی و فارسی سروكار داشتند، فقط اختصاص داشت به اهل مطالعه و علم همان‌جا و الا كسی نمی‌فهمید. من برای بعضی از دوستانی كه می‌خواستم كتاب‌های مرحوم آقا را بفرستم با اینكه فارسی با ما صحبت می‌كردند ولی نمی‌فهمیدند. می‌گفتند ما فارسی نمی‌فهمیم،

 می‌بینید چه بلایی سر آنها آوردند كه تمام خط آنها را استعمار آمد و برگرداند و فرهنگ آنها را از فرهنگ اسلام قطع كرد. یك كلمه اینها نمی‌فهمند حرف كه می‌زنند به لاتین می‌نویسند. همان صحبتشان را به لاتین می‌نویسند!

 سلوك عبارت از این است كه انسان آن همّتی را كه می‌خواهد داشته باشد، این همّت را درست در نظر بگیرد. اراده‌ای را كه نسبت به این راه می‌خواهد صرف كند، آن اراده، اراده‌ای باشد استوار و متین و مستقیم كه در آن اراده هیچ چیزی دخالت نكند. اشتباه اشكال ندارد و خطا ایرادی ندارد. ما جایز الخطا هستیم و اشتباه می‌كنیم و خدا هم نسبت به این مسئله و اشتباه ما كاری ندارد. عمد در كار نباشد و دو دو تا چهار تا را بررسی كرده باشیم. حساب‌ها را رسیده باشیم، جوانب مطلب را بررسی كنیم، اشتباه هم بكنیم هیچ اشكالی ندارد و به اندازه سرسوزنی هم نمی‌نویسند برایمان، خودشان هم گفته‌اند. اما اگر فهمیدیم و متوجه شدیم، مسئله را دریافتیم و خودمان را به جای دیگران گذاشتیم و دیگران را به جای خودمان گذاشتیم، مشكل خود را مشكل دیگران دانستیم و مشكل دیگران را مشكل خود دانستیم، آن موقع دیگر راحت نمی‌توانیم رد شویم، آن موقع دیگر شب نمی‌توانیم راحت بخوابیم، آن موقع دیگر نمی‌توانیم مسائل را سرسری بگیریم این می‌شود مراقبه.

 كسی‌كه بخواهد این عمل را انجام بدهد معنایش این است كه از خود دارد بیرون می‌آید، این) انا (تغییر پیدا می‌كند، این «من» تغییر پیدا می‌كند و عوض می‌شود، میم و نون عوض می‌شود و برمی‌گردد به ها و واو، تغییر چهره می‌دهد. الان اگر نگاه كنید من در شخصیت او می‌بیند، دو سال بعد می‌بینید این من كمرنگ شد، ها! این می‌شود سلوك. به هر اندازه كه این «من» كمرنگ شود «هُوَ» نقش پیدا می‌كند اختلاف بین «من» و «او» بین «انا» و «هو» یعنی سلوك، یعنی راه. بیاییم بسنجیم خودمان را

 مرحوم آقا می‌فرمودند: بعضی‌ها می‌گویند كه در سلوك الی اللَه خداوند برای انسان چند امتحان قرار داده است. البته ممكن است امتحاناتی برای انسان قرار داده شود، مسائل مهمی از قبیل اتلاف نفوس و اموال و امراض و شدائد یا بعضی مسائل شخصیتی و شئونات، برای انسان از این مسائل ممكن است گاهی پیدا شود. ولی ایشان می‌فرمودند امتحان سالك هر لحظه‌ای است كه در آن لحظه زندگی می‌كند، این معنای امتحان است. آن لحظه‌اش یعنی امتحان، همان لحظه یعنی امتحان، همان لحظه یعنی عبور یا توقف، همان لحظه، همان لحظه، در هر قضیه‌ای.

 از اینجا كه پایمان را بیرون می‌گذاریم امتحانمان شروع می‌شود. همین‌جا كه نشسته‌ایم امتحان می‌دهیم. هم من دارم امتحان می‌دهم كه با شما صحبت می‌كنم. در آن مطالبی كه می‌گویم امتحان من این است كه چه مقدار خودم را با این حرف‌ها تطبیق داده‌ام و بعد به شما می‌گویم. چقدر خودم در

 میدان آمده‌ام! همین الان كه با شما صحبت می‌كنم این مطالب در ذهنم می‌گذرد می‌بینم نه! من امتحان خوبی ندادم. چقدر من نسبت به این مسائل پایبندم و این مسائل را به شما می‌گویم. البته من خودم برای خودم راهی درست كرده‌ام برای فرار، می‌گویم خدایا ما خرابیم این بندگانت كه خراب نیستند، ما این مطالب را به اینها می‌گوییم ان‌شاءاللَه از صدقه سر رفقا و از دعای خیرشان، خدا هم عنایتی به ما بكند آن مقداری كه می‌توانم ان‌شاءاللَه و از قدرتم بر می‌آید این است نسبت به مطالبی كه از بزرگان شنیده‌ام خیانت نكنم، فقط این مقدار، رعایت امانت را بكنم و آنهایی را كه شنیده‌ام بیایم و به دوستان و دردمندان، آن مطالب را منتقل كنم. ان‌شاءاللَه در این مقدار امیدواریم كه روسفید در بیاییم، اما نسبت به مسائلی كه خودمان پایبند هستیم، نه، برای خود من هم امتحان است. الان من دارم امتحان پس می‌دهم، یكی یكی مطالبی كه می‌گویم اول می‌آیم با خودم منطَبَق می‌كنم، من انجام داده‌ام یا نه؟ اگر انجام نداده‌ام بروم و انجام بدهم از امروز.

 شما كه اینجا نشسته‌اید امتحانتان این است كه مطالب مرا تا چقدر جدّی می‌گیرید؟ این امتحان شماست. یا بیایید به این مطالب اشكال كنید، بگویید آقا این مطالب شما به این جایش اشكال وارد است. بنده جواب می‌دهم یا جواب ندارم. نامه بدهید نسبت به مطالب اشكال و ایراد كنید، مطلب باید حل شود. اینجا مسئله حل نشده نباید جلو برود، این‌طور نیست كه فقط بگوییم و برویم، نه! اگر ایراد وارد نیست پس گیر هستید. یا ایراد وارد است یا جای سؤال هست یا جای ایراد هست. اگر ایراد نباشد امتحان شما این است كه تا چقدر مطلب مرا جدی می‌گیرید و اهمیت می‌دهید؟ چقدر رویش می‌ایستید و چقدر به آن توجه می‌كنید؟ همین كه بیاییم در جلسه جمعه بنشینیم و بعد هم برویم و هر كاری بكنیم، ها؟! همین‌جا امتحان است و از اینجا كه می‌رویم بیرون هم امتحان است. بالاخره در اینجا ما با رفقا مطالبی می‌گوییم صحبت‌هایی می‌كنیم، این مطالب باید در بیرون یك عكس‌العمل و ظهوری داشته باشد و آن ظهور تا چه مقدار است؟ آن ظهور تا چه مقدار است؟ آیا مطالبی را كه می‌شنویم بر اساس دلخواه خودمان هضم می‌كنیم؟ خلط می‌كنیم؟

 این را خدمت شما عرض بكنم، خودم بودم در جلسه ای كه مرحوم آقا برای رفقایشان صحبت می‌كردند. دقیقاً مشخص بود كه هدف از صحبت چیست و سخن ایشان چه مسیری را طی می‌كند و منظور ایشان چیست. این مسئله برای هیچ‌كس پوشیده نبود، غیر از دو سه نفر كه نسبت به مطالب ایشان حال و هوای دیگری داشتند. خودشان دارای غرض و مرض بودند، خودشان دارای اظهار سلیقه و روش بودند. وقتی‌كه جلسه تمام شد و مرحوم آقا رفتند برای تجدید وضو و برگردند برای نماز مغرب‌

 و عشاء، دیدم این سه تا گفتند دیدید مرحوم آقا حرف‌های ما را زد. ببینید مسئله چیست؟ ولی خدا، دو جور حرف هم كه نمی‌زند و یك جور حرف می‌زند. اما این چه‌جور عكس‌العملی در قلوب و نفوس دارد؟ آنكه غل و غش ندارد همان كه هست را می‌گیرد و قاطی نمی‌كند، خلط نمی‌كند، با خودش مزج نمی‌كند، با خودش ور نمی‌رود.

 اینكه من خدمت شما عرض می‌كنم واقعیت دارد، آنچه را كه ما از بزرگان می‌گوییم. من وقتی‌كه به مرحوم آقا نگاه می‌كردم در مقابل اساتیدشان، می‌دیدم ایشان اهل مونتاژ نیست، صاف دریچه را باز كرده است و هرچه می‌آید می‌چسبد. این دریچه نفس چهار لنگه باز است و او هرچه می‌گوید می‌آید. ما در را می‌بندیم و یك سانت باز می‌گذاریم، آن چهار لنگه را، این را می‌بندیم و این را می‌بندیم و آن را هم می‌بندیم، می‌شود سه تا و چهارمی را هم به اندازه یك سانت باز می‌گذاریم. این حرف كه می‌آید پیچ می‌خورد و به در می‌خورد و انعكاس پیدا می‌كند و می‌خورد به این لنگه، این انعكاسات و رفلكس‌هایی كه با هم می‌كند آن چیزی كه هست را نشان نمی‌دهد. بعد می‌آید شروع می‌كنیم در ذهنمان ور رفتن، اگر این درست است منظورش چیست؟ آنجا چه می‌شود و اینجا چه می‌شود نداریم، می‌گوید این، این، تمام شد. این كار را بكن، این عمل را انجام بده، تمام شد! مرحوم آقا این‌طوری بود كه شد مرحوم آقا. اگر او هم مثل ما می‌آمد و می‌پیچاند و می‌جوید و هضم می‌كرد. هضم اول را خوب در دهان انجام می‌داد و بعد هضم دوم و بعد هضم سوم كه می‌رسید معلوم می‌شد آخر كار چه می‌شد؟

 ولی بزرگان این‌طور نبودند. ولی خدا یك حرف می‌زند این حرف می‌آید در قلب صاف، آن‌طور عكس‌العمل نشان می‌دهد ولی آنكه دارد ... هر حرفی كه مرحوم آقا می‌زند در چشمان اینها كه نگاه می‌كردم می‌دیدم می‌گیرند و شروع می‌كنند به جویدن، هاضمه دارد كار می‌كند! كارخانه مونتاژ دارد مونتاژ می‌كند. بعضی را هم نگاه می‌كردم می‌دیدم صاف است، همانی كه آمده را صاف گرفته، در چشمانش پیدا بود، در شكل و شمایل و صورتش پیدا بود. آنكه می‌خواهد هضم كند با نگاه تردید نگاه می‌كند. دیدید؟ امتحان كردید؟ آنكه می‌خواهد مونتاژ كند صحبت‌ها را، نگاهش، نگاه تردید است. معلوم است كه كارخانه دارد كار می‌كند! دستگاه دارد كار می‌كند! ولی دیگری نه، دستگاهی ندارد كه بخواهد روشن كند یا خاموش كند. همان مطلب می‌آید و همان مسئله را می‌گیرد. این در ذهن جا می‌گیرد و او را حركت می‌دهد. لذا صحبت اولیای خدا در خود مجلس مُحِّول است نه اینكه برود بیرون. این مطلب دیگری است. حالا برود بیرون و ترتیب اثر بدهد آن مطلب دیگری است. ولی در خود مجلس آدم را عوض می‌كند، اگر چهار تا را باز كند، یكی را ببندی یكی باختی، می‌شود بیست و پنج درصد، دو تا را ببندی پنجاه درصد، سه تا را ببندی هفتاد و پنج درصد و آن یكی را هم بسته هشتاد و هشتاد و پنج همین‌طور می‌آید تا درجه را تا كجا، سِت كنی، به همان‌

 مقدار می‌گیری. قضیه این است. بنابراین اینكه مرحوم آقا می‌فرمودند كسی كه از اول بیاید همان است. منظور ایشان این است كه چقدر این دَرِ نفسش را به روی حقیقت باز می‌كند.

 یكی از افراد بود چندی پیش، گفت فلان مطلب را از شما درخواست می‌كنیم. گفتم بسیار خوب، شما فلان قضیه را انجام بده. بعد تلفن زده شد: آقا اگر مشكلاتی داشته باشیم برای این مسئله چه كنیم؟ چی شد؟! كارخانه شروع كرد به كار كردن، می‌گویم این آن دیگر تمام شد. شما سؤال كردی برای این قضیه چه كار كنیم؟ گفتم به فلان‌كس مراجعه كنید. اگر یك مشكل ...! این مشكل دیگر چیه؟ مشكل نفس است. نفس تو مشكل ایجاد كرده و الا تاكسی پانصد تومان سوار می‌شوی و فلان‌جا پیاده می‌شوی و مشكل ندارد. آدرس می‌دهی می‌رویم آنجا و تمام شد. اگر بخواهیم با این نحو باشیم. این یعنی از الان آمده با ده درصد تا آخر هم ده درصد است، نه اینكه رشد نكند، ده درصد است، یك نمازی می‌خواند و ذكری می‌گوید و جلسه‌ای دارد و كاری دارد. همّت باید داشت، به مقتضای آن همّت، درد، نه درد قلابی، درد واقعی.

 پارسال یكی از افراد توسط یكی از رفقا با من تماس گرفت. با مرحوم آقا هم ارتباط داشت ولی مدتی بود ایشان را نمی‌دیدیم. الان هم در منزلش جلساتی دارد و افرادی می‌آیند و می‌روند و او هم یك دكانی است! گفت: آقا! مرحوم پدر شما به ما عنایت داشتند، ما اواخر عمر خدمت ایشان رسیدیم رفتیم مشهد و ایشان را دیدیم، ایشان به ما لطف داشتند و بعد از ایشان دیگر ما ندیدیم. حالا ما تقاضا داریم در خدمت شما باشیم و با شما باشیم! اول گفتم خواهش می‌كنم و این حرف‌ها و تعارف هم نبود. چون قضیه مرحوم آقا هیچ ارتباطی به بنده ندارد. بنده خدمت رفقا عرض كردم من در حدّ یك رفیق در خدمت رفقا هستم نه بیشتر، آن چیزهایی كه از بزرگان و دیگران شنیده‌ام و مدركات خودم را از آنها اطلاع می‌دهم و غیر از این هم چیز دیگر نیست. واقع نیست واللَه نیست و باللَه هم نیست. نه اینكه بخواهم شوخی كنم، دوستان من می‌دانند كه اهل تواضع نیستم و تواضع را در بعضی از موارد چاپلوسی و نفاق می‌دانم. تواضع نیست، اینها نفاق است. تواضع آن است كه از ریشه و قلب انسان برخیزد، نه اینكه فقط ظاهر آراسته‌ای را ارائه دهد. اما باطن، باطن دیگری باشد، به آن تواضع نمی‌گویند و مشخص هم هست. گفت من واقع عرض می‌كنم. گفتم آن جلساتتان را تعطیل كنید بعد بیایید سراغ ما! گفت: چرا؟ گفتم: تمام شد، مگر شما نمی‌خواهی؟ شما می‌خواهی در خدمت شما باشم یا نه؟ وقتی می‌گویم جلسات را تعطیل كند چرا می‌گویی چرا؟ ها! پس می‌خواهی نگه داری و برای خودت نگه داری و حساب و كتاب خودت را داشته باشی و بیا و برو داشته باشی. می‌خواهی‌

 افراد را داشته باشی و مجلس و بیایند و بروند و شامی و ... نه آقاجان! مرخصی! مخلصتم هستیم. ما حالش را نداریم. بلند شو و برو جای دیگر این حرف‌ها نیست.

 الحمدلله خداوند توفیق رفاقت با دوستان خودش را نصیب بنده كرده است و با افتخار این مطلب را عرض می‌كنم. افراد دردمند و افرادی كه به دنبال مداوا می‌گردند، افرادی كه به دنبال علاج می‌گردند مثل خود بنده، اشتراك در مسیر و راه داریم. ان‌شاءاللَه خداوند هم دردش را زیاد كند و هم طریق درمانش را خودش توفیق بدهد. اینها چیزهایی است كه از بركت آن بزرگان و آن مكتب و مسیر بزرگان نصیب ما شده است، این چیزها در كار ما نیست. آقا فلان و ... یك آقایی هم داشته باشد نه آقا جان! تشریف ببرید آقایان زیاد هستند تشریف ببرید!

 به قول مرحوم آقا می‌فرمودند اگر جهنم رفتن واجب كفایی است مَن بِه الكفایه موجود است. آن قضیه آسید احمد كربلایی بود. آمدند سراغ آسید احمد كربلایی خدا رحمتش كند هر وقت اسم او را می‌شنوم حالم عوض می‌شود. در همین سفر اخیری كه مشرف شدیم عتبات و دعاگو و نایب الزیاره بودیم، من در مسجد سهله كه نشسته بودم در شب چهارشنبه حدود دو هفته پیش بود فقط و فقط یاد آسید احمد كربلایی را می‌كردم و آن جریانی كه مرحوم آقا در اول كتاب توحید علمی و عینی خود نقل كرده‌اند و رفقا اگر نخوانده‌اند بخوانند، بسیار قضیه جالبی است.[[1]](#footnote-1) این را می‌گویند مرد و حُرّ و آزاد. آمدند پیش ایشان برای مرجعیت، ایشان قبول نمی‌كرد و دنبال رساله دادن و مرجعیت نمی‌رفت. آن موقع هم كه مثل الان الحمدلله كاغذ فراوان نبود، بد هم نبود، یعنی كار راه می‌افتاد! رساله‌های مراجع را در بغداد آتش می‌زدند، رساله مرحوم آشیخ محمدحسین كمپانی را در مطبخ بغداد آتش زدند، آنها خلاف شرع نبوده، ولی چون ایشان قائل به وحدت وجود بود خیلی خلاف شرع بود. سوزاندن كاغذ و اینها خلاف شرع نیست! خیلی مسائل اتفاق افتاد. از این «من» به «او» برگردد خیلی كار دارد. گاهی اوقات انسان هرچه بزرگ‌تر می‌شود، «من» اش بزرگ‌تر می‌شود! می‌شود دو من و سه من و شش من تبریز. اول من كوچك است، آن بچه بیچاره و طفلی كه اول از مادر متولد می‌شود كه اصلًا من نیست، كم‌كم بزرگ می‌شود یك منی شكل می‌گیرد و بعد این می‌شود كم‌كم من تبریز و بعد منِ ... این «من» همین‌طور زیاد می‌شود تا «من» او شرق و غرب عالم را می‌گیرد.

 آمدند پیش ایشان كه آقا رساله عملیه بدهید می‌خواهیم از شما تقلید كنیم. بالاخره ما هم آخرتی داریم و نمازی می‌خوانیم. ایشان فرمودند دیگران هستند. گفتند نه آقا نمی‌شود، فقط باید از شما تقلید كنیم! فرمودند: دین شما به من بستگی دارد ای حقه‌بازها؟! بلند شوید و بروید پی كارتان. این را من می‌گویم البته ایشان گفت بروید پی‌

 كارتان، و ایشان ای حقه‌بازها را نگفتند چقدر مرحوم آقا به ما می‌فرمودند از این افرادی كه می‌آیند دوروبرتان بپرهیزید، از این افرادی كه از این طرف و آن طرف می‌آیند، این دست بوسی‌ها و تملق‌ها و بالا بردن‌ها و سلام و صلوات‌ها. خودشان گرفتار بودند، ها! در تمام مدت عمر با آن افراد، چطور می‌آیند آدم را در یك راهی قرار می‌دهند، آدم را قشنگ كانالیزه می‌كنند در آن مسیر و در آن هدف و فكر، همین‌طور جلو می‌برند. آقا اصلًا خبر ندارد كه چه خبر است؟! چه كسانی دارند می‌برندش و چه كسانی دارند می‌آوردندش؟! آدم باید حواسش جمع باشد، این سلام و صلوات‌ها خیلی بو داردها! این بیاوبروها خیلی بو دارد و خیلی آدم باید مواظب باشد. بزرگان اینجا بار زمین گذاشتند، مسئله به این راحتی و آسانی نیست.

 مرحوم آسید احمد گفت: می‌خواهید مرا گول بزنید و مرجعیت گردن من بیندازید؟ این را بدانید ما دو واجب داریم: یك واجب كفایی داریم و یك واجب عینی. واجب عینی مثل نماز می‌ماند. نماز را انسان باید خودش بخواند، كسی نمی‌تواند از انسان نیابت كند بگوید من الان حال ندارم و تو به جای من نماز بخوان! ذكر را باید انسان خودش بگوید. من بعضی از اوقات به رفقا می‌گویم به جای من هم ذكر بگویید، چون من حال ندارم! نه آقا جان ذكر هم واجب عینی است. نماز را باید خودش بخواند و روزه را باید خودش بگیرد و حج را باید خودش به جا بیاورد. البته در جایی كه مستطیع بشود و نتواند باید نایب بگیرد. بعضی كارها را انسان باید خودش انجام بدهد. یك واجب هم داریم به نام واجب كفایی؛ واجب كفایی مثل اینكه یك مریضی و گرفتاری هست احتیاج به بیمارستان دارد بالاخره بایستی یك پزشكی بیاید و این را معاینه كند، حالا اگر این معاینه نكرد كس دیگری معاینه كند ایرادی ندارد، یا فرض كنید یك میتی هست كه باید دفنش كرد، بالاخره این باید دفن بشود و هر مسلمانی دفن كند كفایت می‌كند، این را می‌گویند واجب كفایی. واجب كفایی آن است كه فقط بر عهده انسان نیست، دیگران هم می‌توانند انجام بدهند. مرحوم آسید احمد گفت: اگر جهنم رفتن واجب كفایی است الحمدلله مَن بِه الكفایه در صف ایستاده اند! نوبت به ما نمی‌رسد كه ما بخواهیم با این مرجعیت‌مان به جهنم برویم!

 امام صادق علیه السّلام فرمودند: فرّ من الفتیا فرارك من الاسد[[2]](#footnote-2) از فتوا دادن فرار كن همان‌طوری كه از شیر فرار می‌كنی. خیلی مسئله مهم است.

 حالا انسان بیاید و چه همّتی برای خود قرار بدهد، آن‌

 همّتی كه برای خودش قرار می‌دهد، اقتضا می‌كند كه بر همان مقدار خداوند دریچه نعماتش را برای انسان باز كند. افرادی كه نصیب انسان می‌شوند، دوستانی كه نصیب انسان می‌شود، محیطی كه برای انسان پیش می‌آید، اشتغالی كه برای انسان پیش می‌آید، ارتباطات و مسائلی پیش می‌آید همه بر اساس همان همّتی است كه انسان به اندازه آن همّت مایه گذاشته است، به اندازه آن صداقتی است كه خداوند از انسان دیده است، به همان مقدار خداوند آن دریچه را باز می‌كند و آن شرایط را جور می‌كند و موانع را برطرف می‌كند و راه انسان را برای رسیدن به همان نقطه «هو» و تبدیل و تغیر، آن راه باز می‌شود، این معنا، معنای همّت است.

 بنابراین همان‌طوری كه مزاج انسان در اعتدال مزاجی اقتضای صحت را می‌كند و صحت یعنی شرایطی كه در آن شرایط، انسان بهترین حال را در خودش می‌بیند. آدم سالم به چه كسی می‌گویند؟ به كسی می‌گویند كه درد ندارد، به كسی می‌گویند كه احساس خستگی و استرس نمی‌كند منظورم صحت پزشكی است آدم سالم به كسی می‌گویند كه خود را در انجام كارها و اشتغالات ظاهری سست نمی‌بیند، البته به مقدار توانش. این فرد فردی است از نظر پزشكی سالم. اگر انسان دردی در وجودش احساس كرد حكایت از یك بیماری و عفونت و یك مسئله درونی می‌كند. اگر در انسان سستی ایجاد كرد حكایت از نامتعادل شدن معادلات در سیستم بدنی‌اش می‌كند. چربی و اسید اوریك و قندش بالا رفته است. اختلالات باعث می‌شود كه انسان احساس درد و فتور كند و احساس سستی و گیجی و سردرد و رخوت در اعضا كند. این شخص فرد ناسالمی است.

 همین‌طور سلامت و صحت مزاج روحی این است كه انسان احساس عطش در همه احوال داشته باشد، این را می‌گوییم فرد سالم. كسی‌كه سلامت سلوكی دارد آن فردی است كه نسبت به دریافت مطالب، خودش را فرد هازل و بی‌اعتنا نمی‌بیند، خودش را مشتاق می‌بیند. همان‌طوری كه برای تحصیل سلامت، چه اشتیاقی داریم؟ چگونه عمل انجام می‌دهیم؟ همان‌طور اما عكس است. در آنجا سلامت به بی‌دردی است و در اینجا سلامت نسبت به درد داشتن است. در آنجا سلامت به نشاط و حالت آرامش و حالت انبساط است در اینجا سلامت به در خود رفتن و در فكر بودن است. انسان مرتب در فكر باشد و بی‌حساب نگذرد و درد و اشتیاق را در خود ببیند. نسبت به رسیدن به مطلوب و گذشتن از نفس و جایگزین شدن او بجای من، نسبت به این قضیه بی‌تفاوت نباشد. این علامت صحت مزاج است و چنین فردی خودش را با شرایطی كه تحصیل كند برای او، تطبیق دهد. دیگر محصّل مطالبی بود كه خدمت رفقا و دوستان عرض كردیم.

 بحث ما راجع به مسئله تقوا بود كه تقوا چه حقیقتی دارد و آیا آن برداشت عرفی از تقوا با آن برداشت واقعی یكی است؟ و آنچه را كه ما تا به حال از تقوا فهمیدیم آیا همان معنایی است كه مورد نظر شرع و مورد نظر اولیای الهی است؟ و همان تقوایی است كه سپر است و توشه راه است و

 همان تقوایی است كه مسیر را برای انسان مشخص می‌كند یا نه؟ این مطلب برای جلسه بعد ان‌شاءاللَه.

 نزدیك ماه رجب هستیم. ماه‌های حرام و ماه‌هایی كه سالكین نسبت به این ماه‌ها باید واكنش بیشتری نشان بدهند و حساسیت بیشتری نشان بدهند. مسئله یك مسئله اعتباری و توهمی‌نیست، بلكه یك مسئله واقعی است. خدا این‌طور قرار داده است. برای چه قرار داده؟ ما نمی‌دانیم و خودش می‌داند. این سه ماه را با ماه‌های دیگر فرقی قائل شده است. مگر قرار است ما از كارهای خدا سؤال كنیم؟ خدایا چرا بین این ماه و ماه‌های دیگر فرق قائل شده‌ای؟ چرا بركات و نعمات در این ماه‌ها بیشتر است؟ می‌گوید به شما چه ربطی دارد، ما این بركات و رحمات را برای شما آوردیم، بگیرید و از این سفره استفاده كنید. این یك واقعیتی دارد، مشخص است وقتی‌كه ماه رجب می‌آید حال و هوا با ماه جمادی فرق دارد. چطور شما ماه رمضان را می‌فهمید و متوجه می‌شوید حال و هوا در ماه رمضان تفاوت می‌كند؟ چطور وقتی محرم می‌آید متوجه می‌شوید حال و هوا عوض شده است؟ آن اثر معنوی این حادثه چطور تغییر می‌دهد و فضا را محزون می‌كند و فضا را فضای دیگری می‌كند؟

 در ماه رجب هم همین‌طور، منتها فرقش این است یك نكته‌ای در ماه رجب هست كه در بقیه نیست و آن فرق، فرق خفی است. در ماه رمضان همه می‌فهمند، همه این اختلاف را متوجه می‌شوند، همه این مسئله را متوجه می‌شوند. همین روزه‌ای كه انسان می‌گیرد می‌فهمد كه این روزه چه تغییری در او ایجاد كرده است. حتی افرادی كه خیلی اهل این مطالب هم نیستند آنها هم معترف هستند. من خیلی از افراد را دیدم كه نماز هم نمی‌خوانند ولی می‌آیند پیش آدم، حاج آقا ما نمی‌دانیم این ماه رمضان ... این جور دیگر را او هم متوجه می‌شود و می‌فهمد. ولی ماه رجب را كسی نمی‌فهمد، نكته‌اش هم همین است.

 ماه رجب برای خاصّان است، لذا خدا نگذاشته كه همه بفهمند. برای آنهایی است كه به دنبال مطلب هستند، برای آنهایی است كه در راهند، برای آنهایی است كه به دنبال یك چاره‌ای می‌گردند. ماه رجب برای آنهاست. این ماه تأثیرش با ماه رمضان یك چیز دیگر است. كسی كه در این ماه مراقب و مواظب باشد، صحبتش را عوض كند، رفت و آمدش را عوض كند، هر حرفی را كه می‌زند متوجه باشد و از ارتباطات كمتر كند، با سایر افراد ارتباطش را كمتر كند، مقداری بیشتر به خودش متوجه باشد، روزه به هر مقداری كه می‌تواند و باعث ضعف او نشود و باعث بیماری او نشود بگیرد، حتی اگر نمی‌تواند روزه هم بگیرد همان ذكری كه در مفاتیح هم نوشته شده سُبحانَ الإِلهِ الجلیل سُبحانَ مَن لاینبَغی الَّتسبیحُ الّا لَهُ سُبحانَ الأَعَزِّ الأَكرَم سبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ وَ هُوَ لَهُ اهلٌ هست آن ذكر را روزی صد مرتبه بگوید، دعاهایی كه در این ماه‌

 آمده بخواند و به معانی آن توجه كند. لازم نیست انسان خیلی هم دعا بخواند، از زیاد خواندن هم كسی به جایی نرسیده است.

 آدم پنج خط بخواند با تدبّر بخواند، بهتر است تا پنجاه خط بخواند و نفهمد، بخوانید و با تأمل بخوانید و روی مضامینش فكر كنید. اینها منتر[[3]](#footnote-3) نیست این ادعیه. اینها اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است كه از آن عالم پایین آمده و از نفس معصوم بیرون آمده است برای تأثیر گذاریش بر نفس ما. روزنامه نیست، دعایی كه امام صادق علیه‌السّلام می‌خواند روزنامه نیست، دعایی كه امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خواند روزنامه نیست، مناجات شعبانیه از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام شوخی نیست. مضامین این مناجات شعبانیه مضامین عجیبی است، كمتر كسی به این مضامین می‌تواند دسترسی پیدا كند، این ادعیه را انسان بخواند. مرحوم آقا هم توصیه می‌كردند و تأكید داشتند.

 آنچه كه مهم است همان دستورالعمل مرحوم قاضی است كه مرحوم آقا در همان سال‌های آخر حیاتشان به رفقا و به دوستان همان را تذكر می‌دادند و می‌فرمودند دیگر در این سه ماه كسی به من مراجعه نكند و مطلب همان است كه در اینجاست و به آن مقدار كه انسان می‌تواند باید بهره بگیرد. مطلب مسئله مهمی است و اگر خداوند توفیق بدهد دوباره در سال جدید به این سه ماه برخورد كردیم، این یك مسئله‌ای است، ها! یعنی اگر خدا به انسان توفیق ندهد این محدودیت برای اوست. این آمدن ماه رجب یعنی دوباره دعوت‌نامه الهی، كه دوباره ما تو را دعوت كردیم. اگر خودت نیامدی و پای این سفره ننشستی این دیگر به خودت مربوط است، ما دعوت را فرستادیم و نگویید كه از كجا معلوم است كه این برای ماست؟ این برای بزرگان است ما از كجا؟ این حرف‌ها را نزنید. بزرگان در همان موقع كه مثل ما بودند، مثل ما بودند تفاوتی با ما نداشتند، فقط تفاوتشان یكی بود، همّتشان را بردند بالا و الا اول بزرگان كه بزرگ نبودند و اولیای خدا كه ولی نبودند، اول آن علمای ربّانی كه عالم ربانی نبودند، كم‌كم آمدند همّت داشتند و صلابت داشتند و مسئله را گرفتند.

 یك قضیه‌ای هم الان برایم تداعی شد؛ بعد از فوت مرحوم آقا ما به دیدن یكی از آقایان رفتیم كه آمده بود در مجالس ختم و ترحیم شركت كرده بود. ایشان یك قضیه‌ای را تعریف كرد كه خیلی عجیب بود. با مرحوم آقا هم حجره‌ای بودند یا در یك مدرسه بودند، هم سطح بودند و الان هم حیات دارند ایشان می‌گفتند در همان وقتی‌كه به تعبیر ایشان آقای آسید محمدحسین آمدند در قم، ما باهم خیلی رفیق بودیم. یك روز رفتیم به مجلس مرحوم آشیخ عباس‌

 طهرانی كه از علمای الهی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهذیب بود، ولی اهل عرفان نبود و خیلی اهل مكاشفه و اهل معنا و اهل تزكیه بود. از افرادی كه مثلش الان نیست ولی اهل عرفان و آن مطالب عالی و بالا، یك مطالب دیگری است، مجلس درسی و اخلاقی داشتند در مجلس ایشان شركت كردیم وقتی‌كه از مجلس آمدیم بیرون این عبارت آسید محمدحسین در یاد من است. ایشان این را به من گفت كه فلانی! من نسبت به راه خودم گاهی اوقات دچار تردیدها و تصوراتی می‌شدم، امروز كه من آمدم مجلس ایشان صحبت‌های ایشان تأثیری در من گذاشت كه دیگر تا آخر عمر از ذهن من نخواهد رفت.

 این را می‌گویند مردی كه همّت دارد؛ یعنی یك اراده و یك عزم و یك قصد كه مطلب این است و وقتی‌كه مطلب این است تمام شد. راه این است، دیگر تمام شد، مسئله این است و دیگر تمام شد. دیگر این ور را بزنم و آن ور را بزنم و برای این درس بخوانم و رعایت او را بكنم، حالا این حرف را بزنم به او برنخورد و یك قسمی مجلس این را برویم كه هوای ... تمام این حرف‌ها كنار رفت. چنان رفت كنار كه در قمشان و در نجفشان و در برگشتنشان در آن معاشرت‌هاشان و مجالس خودشان و هر كسی می‌رسید یك چیز می‌گفت، هر كسی می‌رسید حرفی می‌زد، تمام اینها را پنبه كردند در گوششان و گفتند هرچه می‌خواهید بگویید كه من مطلب را گرفتم و تا آخر عمر هم گرفتند. خوشا به حالشان!

 امیدواریم كه خداوند متعال توفیق عنایت كند و ما را از نعمات و بركات و فیوضات خاصّه خود و عامه كه در این سه ماه و ماه‌های دیگر نصیب بهترین اولیای خودش می‌كند روزی ما بفرماید و سایه مبارك حضرت ولی عصر ارواحنا لتراب مقدمه الفدا بر سر همه ما مستدام بدارد و ما را از متابعین واقعی آن حضرت و از منتظرین واقعی آن حضرت قرار دهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. توحيد علمى و عينى، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. مشكاة الأنوار فى غرر الأخبار، ص ٣٢٨: وَ اهرُب مِنَ الفُتيَا هَرَبَكَ مِنَ الأَسَد. [↑](#footnote-ref-2)
3. كلام و آواز مؤثر. [↑](#footnote-ref-3)